

حضرت ابوالفضل

مولای ما علی ابن ابی طالب (علیهما السلام) در سال ۲۲ هجری قمری به برادرش عقیل ابن ابی طالب مأموریت داد تا از خانواده‌ای اصیل، نجیب، شجاع و سخی همسری برای امام انتخاب نماید.

جناب عقیل پس از تفکر و تحقیق دختری به نام فاطمه که بعداً ام‌البنین نامیده شد را پیشنهاد نمود.

حضرت ام‌البنین (سلام الله علیها) دختر حزام بن خالد و ثمامه بنت سهل بن عامر از قبیله بنی کلاب بود. ام‌البنین با ورود به خانه امیرالمؤمنین (علیه السلام) دستان مبارک امام حسن و حسین و زینب کبری (علیهم السلام) را می‌بوسد و خدمت به خاندان وحی را با کمال جدیت و صداقت و تواضع آغاز می‌نماید. از همان شروع زندگی خرد نیرومند، ایمان استوار، ادب و صفات نیکوی این بانوی گرانقدر مورد توجه و بزرگداشت امیر مؤمنان و اهل بیت ایشان و قبیله بنی‌هاشم قرار گرفته و متقابلاً احترام والایی به ایشان قائل می‌شدند.

اندکی پس از همسری علی (علیه السلام) متوجه می‌شود که فرا خواندن او با نام فاطمه توجه فرزندان فاطمه زهرا (سلام الله علیها) را جلب کرده و آنها را به یاد مادر بزرگوار و مظلومشان انداخته و ایشان را در هاله‌ای از حزن فرو می‌برد. بهمین خاطر با چشمانی گریان از همسر خویش تقاضا می‌کند که نام دیگری برای وی انتخاب نماید تا داغهای جانکاه فرزندان پیامبر (صلی الله علیه و اله) تداعی نشود. حضرت امیر نام ام‌البنین را برای ایشان انتخاب کرده و می‌فرماید: «خداوند متعال پسرانی به تو عنایت خواهد کرد که بهترین جوانان باشند.»

در سپیده‌دم چهارم شعبان سال ۲۶ هجری قمری مولود عظیم‌الشأن و سرور فضایل عالمیان حضرت ابوالفضل العباس دیده به جهان می‌گشاید. امیر مؤمنان نام او را عباس که به معنی شیر بیشه و ترش‌رو در برابر باطل و کژیها است گذاشت و کنیه‌اش را ابوالفضل و لقب او را قمر بنی‌هاشم و سقا خواند و به دخترش زینب (علیها السلام) فرمود: «او القاب زیادی خواهد داشت.» همین گونه نیز شد و آن حضرت به لقب‌هایی چون ابورأس الحار (کنایه از کسی که در برابر مراعات نکردن امور الهی غضبناک شده و به خیانتکار مهلت نمی‌دهد) ابوالشاره (صاحب کرامتهای مشهور) ابوقرّجه (گشایش پناهنده) حامل‌اللواء (پرچمدار)، عبد صالح، باب‌الحسین و ... شهرت یافت.

دوران شیرخوارگی و کودکی حضرت عباس در کنار پدر و مادر گرامیش و خواهران و برادران والامقامش می‌گذشت و از برکات وجودی آنها بهره‌های معنوی و تربیت محمدی و علم احمدی (صلی الله علیه و اله) دریافت می‌کرد. ایشان از اوان کودکی در کنار حوادث بزرگی که رویاروی حضرت امیر (علیه السلام) پیش می‌آمد قرار داشت و از رفتار و عملکرد پدر گرامیش در جریان کشته شدن عثمان و هجوم مردم برای

انتخاب و بیعت با پدر به عنوان رهبر و خلیفه الهی و خونخواهی عثمان توسط عایشه و سپس معاویه، بهره‌ها و تجربه‌های عالی کسب کرده و می‌اندوخت.

وقتی خبر شورش عایشه علیه ولایت حقه علوی و اشغال بصره به امیرالمؤمنین (علیه السلام) رسید، حضرت تصمیم به مقابله گرفت و سپاهی بزرگ فراهم می‌آید. عباس بن علی (علیهما السلام) در کنار اصحاب پیامبر چون عمار یاسر، مالک اشتر و حجر بن عدی راه بصره را پیش گرفتند. حضرت ابوالفضل در جنگ با ناکثین که جنگ جمل خوانده شد، ده سال داشتند.

پس از شکست ناکثین در جنگ جمل، معاویه سر به شورش برداشته و جنگ صفین به راه افتاد. در این جنگ امام حسن و امام حسین و قمر بنی‌هاشم از ابتدا ملتزم رکاب امیرالمؤمنین (علیهم السلام) بودند. حضرت عباس با سن کم رشادتهای وصف‌ناپذیری از خویش به نمایش گذاشته و در حمله‌ای به سپاه معاویه که منجر به آزاد کردن آب از دست محاصره دشمن شد، بازوی امام حسین (علیه السلام) بود.

در یکی از روزهای جنگ صفین، حضرت عباس در حالی که نقاب به صورتش زده بود وارد میدان نبرد شده و مبارز می‌طلبد. معاویه ابوشعته را به مبارزه او می‌خواند. ابوشعته تکبر کرده و می‌گوید: «اهل شام مرا حریف هزار اسب سوار می‌دانند» (یعنی در شأن من نیست که به مقابله این شخص ناشناخته بروم) ابوشعته پسران هفتگانه خود را به سوی آن نوجوان نقابدار گسیل داشت و هر مرتبه او با شجاعت تمام آنها را به خاک و خون کشید. ابوشعته که چنین چیزی در باورش نمی‌گنجد خشمگین شده و خود به سوی آن نوجوان حمله می‌برد ولی او نیز کشته می‌شود. سپاه معاویه از وحشت بر خود می‌لرزد و سپاه حق نیز در کمال شگفتی فرو می‌رود تا اینکه علی (علیه السلام) نقاب از چهره آن نوجوان برمی‌دارد و او کسی جز قمر بنی‌هاشم نبود. در نبرد با گروه خوارج در نهروان نیز قمر بنی‌هاشم جزء سرداران سپاه امام بود.

در فاجعه بزرگ ضربت خوردن مولا علی (علیه السلام) تا روز ۲۱ رمضان و شهادت آن مولود کعبه، حضرت ابوالفضل مانند سایر برادران و خواهران خود با قلبی پر از اندوه و اضطراب و دلی پر خون و چشمانی اشک‌ریز بر بستر و بالین پدر رفت و آمد می‌کرد. در این لحظات بود که به حضرت عباس و سایر فرزندان که از غیر فاطمه زهرا (سلام الله علیها) بودند فرمود: «مخالفت حسن و حسین نکنید ... زود باشد که فتنه‌ها رو به شما آورد و منافقان این امت کینه‌های دیرینه خود را از شما طلب نمایند و از شما انتقام بکشند. بر شما باد صبر که عاقبت صبر نیکو است.» آنگاه رو به حسین (علیه السلام) نموده فرمودند: «تویی شهید این امت پس بر تو باد صبر بر بلا...» حضرت ابوالفضل را در آغوش گرفته و به سینه چسبانید و فرمود: «پسرم به زودی به وسیله تو چشم من روشن می‌گردد، پسرم هنگامی که روز عاشورا فرا رسید و بر شریعه آب وارد شدی، مبادا آب بیاشامی در حالی که برادرت تشنه است.» سپس حسین (علیه السلام) را خواستند و دست او را در دست عباس قرار دادند و سفارش نمودند یاری برادر را.

پس از شهادت علی (علیه السلام)، حضرت امام حسن (علیه السلام) بر فراز منبر مسجد کوفه بالا رفته و خود را معرفی می‌نماید. امام حسین (علیه السلام) و سپس عباس (علیه السلام) که در آن زمان ۱۴ ساله بود و اهل بیت و بنی‌هاشم و سایر مردم کوفه با ایشان بیعت می‌نمایند.

حضرت عباس (علیه السلام) در دوران ده سال امامت برادرشان حسن بن علی (علیهما السلام) علاوه بر تدریس و برگزاری مجالس وعظ و سخنرانی، رسیدگی به امور اجتماعی و زندگی محرومان جامعه را نیز به عهده داشت و در کنار برادر به اداره امور مختلف می‌پرداخت. مضافاً مقام سپهسالاری امام را عهده‌دار بود و همواره ملترم رکاب آن بزرگوار بود.

در سال ۴۶ یا ۴۷ هجری قمری زمانی که حضرت قمر بنی‌هاشم ۲۰ یا ۲۱ ساله بودند، امام حسن تصمیم گرفتند همسری برای ایشان اختیار نمایند لذا لبابه دختر عبدالله بن عباس که دختر پسرعموی رسول خدا و علی مرتضی بود را برگزیدند و آن دو را به همسری یکدیگر درآوردند. عده‌ای از اهل تحقیق همسر دیگری را نیز به حضرت عباس منتسب دانسته‌اند. ثمره این دو ازدواج پنج یا شش فرزند پسر و دختر بود. فرزندان پسر به نامهای: عبیدالله و فضل و حسن و قاسم و محمد و دختری به نام حدیقه‌النسب یا حدائق الانس. قاسم و محمد هر دو در کربلا به فیض شهادت نائل آمدند و نسل حضرت عباس فقط از فرزند گرامیش عبیدالله ادامه یافته است.

در جریان لشکرکشی معاویه به عراق برای جنگ با امام حسن (علیه السلام) حضرت ابوالفضل با اینکه بی‌صبرانه منتظر رویارویی با این دشمن دیرینه اسلام محمدی (صلی الله علیه و آله) بود ولی لحظه‌ای در اطاعت برادر و امام بر حق خود شک و تردید نکرد و متابعت از روش سیاسی امام را نصب‌العین خود قرار داده بود تا اینکه قرارداد صلح بین امام و معاویه منعقد شد.

وقتی جَعده دختر اشعث بن قیس و همسر امام مجتبی (علیه السلام) با توطئه معاویه آن حضرت را مسموم کرد و ایشان به جوار والدین و جد بزرگوارشان سفر کرد، امر غسل دادن و کفن و دفن آن کریم اهل بیت به دست امام حسین و قمر بنی‌هاشم (علیهما السلام) صورت گرفت. بنابر وصیت آن امام که دفن خود را در کنار تربت مقدس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و یا قبرستان بقیع ترسیم کرده و وظیفه بازماندگان را در این خصوص مشخص کرده بود، این امر در حال انجام بود و امام را جهت دفن به جوار مسجدالنبی حرکت می‌دادند که عایشه به تحریک مروان و با همراهی فرزندان عثمان و شخص ابوسفیان و عده‌ای از بنی‌امیه نگذاشتند امام را در کنار جدش بخاک بسپارند و عایشه دستور تیراندازی به تابوت عزیز زهرا را صادر کرد، در این هنگام خشم مشایعت‌کنندگان تابوت امام بجوش آمده و حضرت عباس دست به قبضه شمشیر برد، اطرافیان عایشه و افراد بنی‌امیه که متوجه رگهای برافروخته حضرت شده و از کمال غیرت، شجاعت و رشادت او اطلاع داشته و شدیداً از او می‌هراسیدند به حضور امام حسین (علیه السلام) شتافته و وصیت امام حسن (علیه السلام) را که فرموده بود: «نگذارید در تشییع جنازه من خونی بر زمین بریزد» را یادآور شدند.

امام حسین (علیه السلام) رو به بنی‌امیه نموده و فرمود: «اگر وصیت برادر من نبود هر آینه او را در کنار جدش دفن می‌کردم و بینی‌های شما را بر خاک می‌مالیدم...» قمر بنی هاشم در اطاعت از امام و مقتدای خویش آرام گرفت. ایشان در آن موقع ۲۴ ساله بودند.

در واقعه حرکت امام حسین (علیه السلام) از مدینه به مکه و از مکه تا کربلا حضرت عباس قافله‌سالار و پاسدار این کاروان بود. در روز دوم یا سوم محرم سال ۶۱ هجری قمری کاروان ابی‌عبدالله به کربلا رسید. سالار شهیدان اسم آنجا را سؤال کردند به ایشان عرض کردند اینجا کربلا است. فرمود: «خدایا از کرب (سختی، رنج، اندوه) و بلا به تو پناه می‌بریم.» سپس فرمود: «اینجا محل اقامت و قلنگاه ماست. همین جا توقف کنید.» قمر بنی هاشم و علی‌اکبر (علیهما السلام) زنان را از محملها پائین آوردند.

لشکر دشمن بزودی آب را در محاصره و انحصار خود قرار داده و آن را از کاروان امام دریغ نمودند. امام (علیه السلام) با لشکر دشمن صحبت کرد و خود را معرفی نمود و راجع به خود از آنان سؤالاتی نمود که جواب همه آنها مثبت بود ولی آن دل‌سیاهان شقی بعد از شنیدن سخنان امام در جواب گفتند: «ما همه اینها را می‌دانیم ولی تو را رها نمی‌کنیم تا از تشنگی بمیری.» دختران و خواهران حضرت گریستند و صدای ایشان بلند شد. ابا عبدالله (علیه السلام) قمر بنی هاشم و امام سجاد (علیهما السلام) را فرمودند: «آنان را ساکت کنید به جان خودم سوگند، گریه فراوان خواهند داشت.»

حضرت عباس از این گفتگوی امام و جوابهایی که داده بودند غضبناک شده مانند صاعقه بر انبوه دشمن چنان حمله کرد که در اندک مدتی تمامی آن جماعت را از کنار فرات راند و وارد شریعه فرات شده و اصحاب امام را به شریعه برد، آنها همه آب آشامیدند و برای خیمه‌ها آب به‌همراه بردند. دیری نپائید مشکها از آب خالی شد، تشنگی اهل بیت و اطفال قافله را می‌آزرد. آن مظهر غیرت و عطوفت بر آن شد تا برای به دست آوردن آب بار دیگر حمله نماید. سی سوار و بیست پیاده همراه او به راه افتاده و بیست مشک آب با خود برداشتند و بطرف فرات به راه افتادند. نافع بن هلال پیشاپیش قمر بنی هاشم و چهل و نه تن دیگر حرکت می‌کرد. عمر بن حجاج زبیدی مسئول نگهبانی از فرات راه را بر نافع بست و از او پرسید: «به چه کار آمده‌ای» فرمود: «آمده‌ایم آبی را که ما را از آن بازداشته‌ای بنوشیم.» گفت: «بنوش گوارایت» نافع گفت: «آیا من بنوشم ولی حسین و دیگر اصحاب تشنه باشند.» عمر بن حجاج گفت: «برای آنان نمی‌توانی آب ببری، ما را اینجا گذاشته‌اند تا نگذاریم آب به آنها برسد.» همراهان علمدار کربلا توجهی به او نکردند و برای برداشتن آب به سمت فرات رفتند. عمر با جماعتی از سپاهیان بر آنان حمله‌ور شدند ولی قمر بنی هاشم و نافع بن هلال حمله آنان را دفع کردند. اصحاب مشکها را پر آب نمودند و به خیمه‌ها بازگشتند.

در یکی از روزهای نزدیک به عاشورا فردی بنام مارد بن صدیق که با یزید بن معاویه قرابت و بستگی نزدیک داشت و مردی بسیار قوی هیکل و پر قدرت بود و از جنگجویان مشهور عرب به شمار می‌آمد بطوری که

کسی در میدان نبرد حریف او نمی‌شد برای اینکه در جمع خاندان و اصحاب امام وحشت ایجاد کند، در حالی که زره محکمی به تن کرده و نیزه بلندی در دست گرفته و کلاه خود مخروطی شکل بر سر نهاده و اسبی سرخ رنگ سوار شده بود به میدان آمده و مبارز طلبید. عباس بن علی بی‌درنگ به میدان شتافت. مارد گفت: «ای جوان شمشیرت را بیانداز و برگرد...» حضرت به رجزخوانی و یاوه‌گویی او پاسخ مناسب داده و خود و پدرش را معرفی کرد. حضرت با یک حمله ناگهانی مارد را غافلگیر کرده و نیزه بلند او را از دستش گرفت و فرمود: «ای دشمن خدا تو را با نیزه خودت به دوزخ روانه می‌سازم.» آنگاه چنان ضربه‌ای با نیزه به سینه‌اش نواخت که با اسب بر زمین افتاده و دست و پای اسب به هوا بلند شد. شمر ملعون که صحنه را چنین دید، نعره زد: «ای بدبخت‌ها، ایستاده‌اید و تماشا می‌کنید! زود به یاری مارد بروید و گرنه به دست این جوان کشته خواهد شد.» یکی از لشکریان به میدان آمده و اسبی را برای اینکه مارد به آن سوار شده و از مهلکه بگریزد، آورد. قمر بنی هاشم بی‌درنگ چنان با نیزه به سینه او زد که به خاک افتاده و در خون غلطید. حضرت بر اسب مارد سوار شد و اسب خود را به آن بست تا به جانب اردوگاه برادر بازگردد. شمر که این شکست فاحش عصبانی‌اش کرده بود به اتفاق سنان بن انس و خولی و جمیل بن مالک به طرف حضرت عباس هجوم آوردند. امام که صحنه را دقیقاً زیرنظر داشت با صدای رسا فرمودند: «برادرم عباس مواظب پشت سر خود باشد.» عباس روی گردانیده و بی‌تأمل به سوی مارد مجدداً حمله برد و با ضربتی او را روانه جهنم کرد و سپس به لشکر دشمن حمله کرده و پس از کشتن تعدادی از آنها به طرف قافله بردار برگشت. نمونه اینگونه نبردهای پراکنده تا روز عاشورا چند بار بین قمر بنی هاشم و لشکر عمر سعد بوقوع پیوست.

غروب روز پنجشنبه نهم ماه محرم سال ۶۱ هجری قمری که امام با افراد خود به سخن گفتن مشغول بودند، شمر به طرف آنها حرکت کرده و وقتی نزدیک اردوگاه شد با فریاد گفت: «ای خواهرزادگان من کجائید؟» آدر عرب مرسوم بود که مردان قبیله زنان آن قبیله را خواهر خود خطاب می‌کردند و چون شمر با حضرت ام‌البنین مادر حضرت عباس هم قبیله بود فرزندان ایشان را خواهرزاده خوانده است [ابی عبدالله (علیه السلام) به حضرت عباس فرمود: «جواب او را بدهید». قمر بنی هاشم نزدیک شمر رفته و فرمود: «چه می‌گویی مرد نفرین شده» شمر در حالیکه تبسم بر لب داشت اظهار کرد: «بیهوده مرا مورد شماتت قرار ندهید، من برای شما چند برادر، امان نامه از ابن‌زیاد دریافت کرده‌ام. چرا خود را در معرض خطر و کشته شدن قرار می‌دهید؟ بیایید به اتفاق هم برویم». حضرت ابوالفضل (علیه السلام) با خشم از ادامه سخن او جلوگیری کرد و فرمود: «خدا تو و امانت را لعنت کند. آیا ما را امان می‌دهی و فرزند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را امان نباشد. ما شخصی چون حسین بن علی (علیهما السلام) را رها کنیم و طاعت ملعون و ملعون‌زاده‌ها را گردن نهیم؟ لعنت خدا بر تو و ابن‌زیاد باد.» شمر گفت: «فریب حسین را نخورید او به امیرالمؤمنین یزید خیانت کرده...» حضرت قبضه شمشیرش را در دست می‌فشرد و حالت حمله به خود گرفته و فرمود: «فوراً از این مکان دور شو و گرنه تو را خواهم کشت. بریده باد زبانت که چنین کفرآلود است.» برادران حضرت نیز با او همصدا شدند. شمر توقف را جایز ندانست و شتابان به لشکر خود بازگشت.

سیدالشهداء (علیه السلام) در غروب شب عاشورا بعد از نماز در جمع اهل بیت و اصحاب خود شروع به سخن گفتن نموده و بعد از حمد و سپاس خداوند متعال فرمودند: «من حقاً اصحابی باوفاتر و بهتر از اصحاب خودم و نه اهل بیتی نیکوکارتر و راسخ‌تر در پیوند رحم از اهل بیت خودم سراغ ندارم، پس خداوند شما را از طرف من به بهترین جزایی پاداش دهد. آگاه باشید که من در رفتن به شما اذن و اجازه دادم، پس همگی بروید که عقد بیعت را از شما گسستم و نسبت به خود چیزی بر گردن شما ندارم. اینک شب فرا رسیده و پوشش آن شما را فرا گرفته است آن را چون شتر راهواری بگیرید و متفرق شوید.» امام ساکت شد و برای آنکه شرم حضور نکنند روی از جمع برگرفت تا آنها که می‌خواهند آسوده‌تر جدا شده و بروند، عده‌ای برخاسته و رفتند.

قمر بنی هاشم در حالی که از شدت غیرت و هیبت می‌لرزید برخاسته و عرض کرد: «خداوند آن روز را نیاورد که ما دچار چنین گناهی شویم، اگر چنین امری پیش آید و ما شما را رها کرده و زنده به مدینه بازگردیم در جواب مردم چه بگوییم؟! بگوییم مولا و سرور، پدر و برادر و عموی خود را که شریفترین افراد عالم بود یکه و تنها گذاردیم؟! هیهات، هیهات، مولای من به ذات پروردگار سوگند نه تنها تا آخرین قطره خون خود در کنار تو خواهیم جنگید بلکه فرزندان و برادران خود را نیز در راه تو فدا خواهیم کرد. آیا جان ما از جان تو عزیزتر است؟! یا می‌خواهیم پس از تو باز هم در این دنیا باقی مانده زندگی کنیم؟! خدا نخواسته باشد که چنین عمل ناشایستی از ما سربزند و از کنار حضرتت پراکنده شویم.» پس از قمر بنی‌هاشم دیگران نیز با زبانی اعتذارآمیز سخنانی عرضه داشتند.

آن شب حضرت عباس با جلال و شکوه و وقار خاص خود به پاسداری و نگهبانی خیمه‌ها و افراد پرداخته و تا صبح لحظه‌ای به خواب نرفتند.

صبح عاشورا اصحاب به میدان کارزار وارد شده و پس از رشادتها و شهادت‌های بی‌مانند به فیض شهادت رسیدند. پس از شهادت اصحاب باوفای اباعبدالله، علی‌اکبر (علیه‌السلام) اولین شخص از اهل بیت بود که به شهادت رسید. حضرت عباس (علیه‌السلام) رو به برادرانش کرد و فرمود: «به میدان بروید و در جهاد بر من سبقت بگیرید و جان خود را فدای امام و سید خود نمایید.» برادران حضرت و فرزندان ام‌البنین بپاخاسته و ابتدا عبدالله بن علی به میدان رفت و به دست هانی بن ثابت حصرمی به شهادت رسید. پس از او جعفر بن علی به دست همان ملعون و یا به قولی خولی اصبحی به شهادت رسید. سپس عثمان بن علی – که امیر مؤمنان او را همانم عثمان بن مظعون (رضی‌الله‌عنه) صحابی بزرگوار رسول خدا نام گذارده بود – به دست خولی بن یزید شهید شد. آنگاه حضرت عباس فرزند دل‌بند خود محمد که مورد علاقه شدیدش بود به حدی که او را از خود جدا نمی‌کرد، خوانده و شمشیر به کمرش بست و فرمود: «ای نور چشم از این جهان پرمحنت به سوی جهان جاودان رهسپار شو که ساعتی بعد به تو ملحق خواهم شد.» محمد با امام و پدر گرامیش وداع نمود و به صحنه کارزار وارد شد تا اینکه پس از مجاهدت به اجداد طاهرینش ملحق شد. گفته‌اند شهادت این جوان ۱۴ یا ۱۵ ساله قمر بنی هاشم را سخت غمگین کرد و امام در شهادتش گریه بسیار نمود و فرمود: «جانم به فدای تو ای پسر برادر».

در کتاب تذکره الشهداء، مرحوم ملاحیب الله شریف کاشانی عقیده دارد که علاوه بر محمد، قاسم فرزند دیگر حضرت عباس (علیه السلام) نیز در کربلا شهید شد.

سقای اهل بیت بنا به وعده‌ای که به امام خود داده بود مبنی بر اینکه صبح عاشورا به طرف فرات خواهد رفت و برای اهل خیام آب خواهد آورد، مشکی برداشته و پس از دعا و استعانت از خداوند، پیشانی امام را بوسید و به طرف رودخانه حرکت کرد. وقتی به شریعه فرات رسید آب را در محاصره کامل دشمن دید به رسم برادر و پدر خود شروع به نصیحت و موعظه لشکر دشمن کرد ولی آنها که قساوت قلبشان را فرا گرفته بود و گوش و چشم آنان را کروکور کرده بود، دادن آب را منوط به بیعت امام با یزید کردند. حضرت بازگشت و شرح ماجرا را به امام عرضه داشت و اجازه رفتن به میدان نبرد را نمود. امام فرمود: «حال که عازم میدان جنگ هستی برای این کودکان آبی بیاور که از تشنگی بی‌تاب گردیده‌اند.» حضرت مشک را مجدداً بر دوش گرفت و عازم فرات شد. چون شیری غران وارد شریعه فرات شد. آبی بر کف گرفت ولی با خود گفت سوگند به خدا از آب ننوشم تا فرزندان برادرم را سیراب نمایم. مشک را پر از آب نمود و به طرف خیمه‌ها راند در این وقت کمانداران راه را بر او بستند و حضرت را به صورت گرداگرد محاصره کردند، حضرت حمله می‌کرد و در هر حمله تعدادی را به درک واصل می‌نمود، ناگاه نوفل ازرق یا به اعتباری یزید بن رُقاد جَهَنی یا به روایتی زید بن ورقا به اتفاق حکیم بن طفیل که پشت نخل کمین کرده بودند بیرون آمده و بنابر قولی فردی به نام ابرص بن شیبان ضربتی به حضرت زده و دست راست او را قطع کردند. حضرت شمشیر را با دست چپ گرفته و به نبرد ادامه داد تا اینکه دست چپ حضرت نیز ضربه سنگینی خورده و قطع شد، پرچم را به سینه چسبانید و مشک را به دندان گرفت.

به دستور فرماندهی سپاه کوفه، تیراندازان شروع به پرتاب تیر کردند، تیری به مشک اصابت کرده و آن را سوراخ نموده و آب آن ریخت. تیری بر سینه حضرت فرود آمد و تیر دیگری بر چشم شریفش نشست. حضرت می‌کوشید تیر را از چشم بیرون آورد ولی نتوانست در این موقع عمود آهنینی بر سر مبارک فرود آمد و تا پایین ابروان را شکافت، طاقت آن قمر منیر تمام شده و از اسب بر زمین افتاد. حضرت اباعبدالله گویا صدای کمک برادر را می‌شنود، شتابان به سوی او تاخت دشمن از ترس پا به فرار گذاشت. امام برادر علمدار خود را غرق در تیر و خون یافت و بر بالین خونین برادر فرمود: «ای عباس الان پشتم شکست و چاره‌ام رو به کاستی رفت و دشمن زبان به سرزنش می‌گشود.» خون از چشمان عباس پاک کرد. عباس در لحظه آخر گریه می‌کرد، امام فرمود: «ای برادر چرا گریه می‌کنی؟» عرض کرد: «ای برادر و ای نور چشمم چگونه گریه نکنم که مثل شما کنارم آمده و سرم را از خاک برداشته، بعد از ساعتی چه کسی سرتان را از خاک برمی‌دارد و صورتتان را از خاک پاک خواهد کرد.» این بگفت و جان پاک به جانان تسلیم کرد. امام فریادی کشیده و فرمودند: «برادرم عباس عمر کوتاه من در گریه بر تو خواهد گذشت.»

حضرت سیدالشهداء با دلی شکسته و صورتی غرق اندوه و چشمانی اشک‌ریز در حالی که اشکهایشان را پاک می‌کردند تا اهل حرم ایشان را گریان مشاهده نکنند به سوی خیمه‌ها حرکت نمود. برای اینکه خبر

شهادت برادرش را به نحوی به اطلاع اهل بیت برساند، عمود خیمه عباس را خواباند. غوغا و شیون اهل حرم، عرش الهی را به لرزه درآورد و ملائکه آسمان و زمین از دیده خون باریدند.

پس از رسیدن اهل حرم به شام، فرماندهان سپاه یزید آنچه را غارت کرده بودند در مقابل یزید به نمایش گذاشتند. نظر یزید به پرچم علمدار کربلا افتاد و بهت زده به آن می‌نگریست، از روی حیرت پرسید: «این پرچم را چه کسی حمل می‌کرد؟» گفتند: «عباس پسر علی و برادر حسین» یزید سه بار از جای برخاست و نشست سپس به حاضران گفت: «به این پرچم بنگرید که بر اثر ضربات و صدمات هیچ جای آن سالم نمانده جز دستگیره آن که پرچمدار آن را با دست حمل می‌کرده است.» یعنی تا آخرین لحظه که دست در بدن داشته پرچم را رها نکرده است.

امام سجاد (علیه السلام) می‌فرماید: «خدا عمویم عباس را رحمت کند، ایثار کرد و جان خویش را فدای برادر نمود. در راه یاری او دو دستش را قطع کردند و خداوند در عوض دو بال عنایت فرمود که با آن دو بال با فرشتگان در بهشت پرواز می‌کند و در روز قیامت، عباس در نزد خدا مقام و منزلتی دارد که تمام شهدا بر آن غبطه می‌خورند و آرزوی مقام او را می‌کنند.»

سلام و صلوات خدا بر ابا الفضل العباس فرزند امیرمؤمنان و حامی سالار شهیدان و ساقی اهل بیت نبوت، جوانمردِ فرزند جوانمرد و برادر جوانمرد، همو که جوانمردی در محضر او جوانمردی آموخت و لعنت و نفرین و عذاب بی‌پایان الهی بر قاتلین و ظالمین .